

هو العليم

مراتب انفاق در راه پروردگار متعال (۲)

شرح حدیث عنوان بصری - انفاق و گذشت - جلسه ۹۰

بیانات

حضرت آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی
قدس الله سره

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
وصلّى الله على سيّدنا و نبيّنا أبي القاسم محمّد
و على آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين

امام صادق عليه السّلام می فرماید:

«فَإِذَا لَمْ يَرَ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ فِيهَا حَوْلَهُ اللَّهُ تَعَالَى مَلَكًا هَانَ عَلَيْهِ إِلَّا نَفَاقٌ فِيهَا أَمْرَهُ اللَّهُ تَعَالَى أَنْ يَنْفِقَ فِيهِ»

اگر بنده در مقام عبودیت برای خود چیزی را نبیند و تملّکی را نسبت به خود احساس نکند انفاق در راه خدا برای او آسان خواهد شد، راحت خواهد شد. «هَانَ عَلَيْهِ الْأِنْفَاقُ» بر او آسان خواهد شد، سهل خواهد شد، گوارا خواهد شد، روان خواهد شد، بی درد سرو بدون پیچ و گره خواهد شد. انفاق در آنچه که خدای متعال امر کرده که در او انسان انفاق کند.

در جلسه گذشته اگر حضور رفا باشد صحبت شد که انفاق مراتبی و مواردی دارد، یکی از آن موارد، انفاق در مال است انفاق در مال اینست: که انسان از اموال شخصی خود، در آن مواردی که خدای متعال امر کرده است، در آن موارد انفاق کند، بگذرد، اهداء کند و عرض شد:

مرتبۀ پایین ادنی ی انفاق در امور مالی، انفاق در واجبات است که انسان در امور واجب مثل کفّارات، زکوات، خمس، فطریه که آنهم داخل در زکوات است، کفّاره، کفّاره ماه رمضان، روزه‌ای را قضا کرده تعمّداً، شصت مسکین را باید طعام بدهد، یا فرض کنید که در حجّ مرتکب خطائی شده، خلافی شده، در روز من باب مثال: در حال حرکت بر مرکب مسقّفی سوار شده، خب باید یک گوسفند بدهد، اینها کفّارات هستند، اینها امور واجب هستند و این پایین ترین مرتبه انفاق است که اگر نسبت به این مورد قیام نکند در روز قیامت معاقب است، خداوند عقابش می کند و عذابش می کند، باید بپردازد و سر خدا هم نمی تواند منت بگذارد و سر بنده خدا هم نمی تواند منتی بگذارد چون اگر انجام ندهد آنطرف چوب و فلک و خلاصه مسائل دیگر وجود دارد. این پایین ترین مرتبه انفاق است و درواقع می شود گفت به این انفاق نمی گویند چون این یک مسئله واجبی است که باید او را بپردازد و اگر بپردازد آنطرف حسا بش با کرام الکااتبین است. انفاق به این گفته می شود: که انسان نه در امور واجب بلکه در امور مستحب بدون چشم داشت و پاداش از جیب مبارک خودش به مواردی که خداوند متعال امر کرده صرف کند نه اینکه فرض کنید که من باب مثال، آقا اجازه می فرمائید از فلان مبلغ خمس که باید بپردازیم به فلان قوم و خویش ما، این مبلغ داده بشود! بله اگر قوم و خویشی مستحق پرداخت خمس باشد، سید باشد و محتاج و نیازمند باشد، انسان می تواند بپردازد، به اذن مجتهد هم می تواند ولی باید

بگویند این از من نیست اگر جوری به او بپردازد که او خیال کند از ناحیه اوست، نه برای او ثواب می نویسند و نه از خمسی که بر گردن اوست یک قران کم خواهد شد این را رفقا همه بدانند و به افراد دیگر هم بگویند که اگر شخص مؤدّی، به نحوی مال را اداء کند که آن شخص خیال می کند که او از جیبش می پردازد از پول خمس حساب نخواهد شد یعنی در واقع این هم از اینطرف رانده و هم از آنطرف مانده خواهد شد نه ثوابی به او می دهند خمسش هم حساب نمی شود لذا خود بنده به بسیاری از افراد وقتی که صحبتی راجع به این جهت می شود اول سؤال می کنم که شما در فامیل و آشنایان کسانی ندارید که نیازمند باشند بعد اگر مواردی بود با این کیفیت یا اینکه مثلاً آن شخص بگوید که من این را از طرف مجتهدی می پردازم یا از طرف امام زمان این پرداخته می شود که شخص تصوّر نکند که این از ناحیه اوست یا اینکه فرض کنید که من باب مثال، موارد و تبرّاتی است که شخص در ملاحظات قوم و خویشی یا رفاقتی قرارداد ولو موارد، موارد مناسبی هم باشند، فرض کنید که می خواهد جهازی برای دختری تهیه کند، زندگی یک جوانی را می خواهد سر و سامان بدهد که اینها همه موارد، موارد مناسبی هست ولی از جمله مواردی که در این مورد بخواهد برای او صرف بشود نیست در این گونه موارد باید از موارد تبرّات و اینها صرف کرد. حالا اگر شخص بخواهد بگوید من می خواهم از کیسه امام زمان خرج کنم، نه! حق ندارد، نمی تواند شخص در اینگونه موارد به حساب امام زمان علیه السّلام آن مال را در آن موارد صرف کند خداوند انشاءالله برکت می دهد جیب مبارک را باز کند و از اموال مستحبّه تبرّتی بپردازد ثوابش هم بیشتر است. هر چیز جای خود را دارد، هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد، انسان سر خود نمی تواند یک دخل و تصرفاتی براساس سلیقه و اظهار سلیقه ای داشته باشد.

انفاق عبارت است از صرف مال بلا عوض و بدون پاداش، پاداش عادی و پاداش ظاهری، اگر شما یک مالی را به یک شخصی انفاق کردید که فردا بیاید دستی از شما بگیرد و هوای شما را داشته باشد به این انفاق نمی گویند اگر شما یک هدیه به یک فردی دادید به لحاظ کاری که انجام داده، به این انفاق نمی گویند اگر شما یک قدمی برداشتید برای شخصی به این حساب که فردا هم او قدمی برای شما بردارد، به این انفاق نمی گویند اینها را می گویند داد و ستد های متعارف به انفاق ارتباطی ندارد انفاق یک مقوله دیگری دارد، مقوله دیگری است.

کلام امام صادق علیه السّلام در اینجا ناظر به یک مسئله دیگری است اصلاً حضرت از دایره تعارفات، انسان را بیرون می آورند.

وقتی که عبد در خود ملکیتی را نبیند نظر او نسبت به آنچه که بر او احاطه دارد نظر دیگری خواهد شد و فرق خواهد کرد، دید و نظر او فرق خواهد کرد، توجّه به او فرق خواهد کرد، گرفتاری ذهنی و فکری برای او فرق خواهد کرد اینها همه مسائلی است که انسان را در این تعلّقات محبوس می کند و نگه می دارد و نمی

گذارد که انسان حرکتی کند و فقط انسان را در یک محدوده‌ی خوش آمدن و لذت بردن و تا حدودی گرم بودن و با این مطالب انس داشتن، نگه می‌دارد بیش از این مقدار نمی‌تواند حرکت بدهد.

اما اگر انسان به اندازه کره زمین ملک داشته باشد ولی وقتی که می‌خواهد از او جدا بشود همانطوری است که می‌خواهد از یک صد تومانی جدا بشود برای او دغدغه‌ی خاطر ندارد، هیچ دغدغه‌ی خاطری ندارد زیاد داشتن و کم داشتن در سلوک مطرح نیست. هیچکس، نه پیغمبر، نه امام علیه السلام نه هیچیک از اولیاء خدا نیامدند و بگویند اموالت را در راه خدا کم کن، یک همچنین مسئله ای کسی نیامده مطرح کند، این تز، تز کمونیستها و ملحدین است و افرادی که نظرشان به تعلقات دنیا نظره، نظره مادی است کم و زیاد را در مال می‌بینند نه در تعلق، آنها یک همچنین نظری دارند.

برای سالک راه خدا، ملک سلیمان با گوشه گیری امیرالمؤمنین در منزل خود تفاوتی ندارد هیچ فرق نمی‌کند.

حضرت سلیمان علی نبینا و آله و علیه السلام به خداوند خطاب می‌کند که خدایا به من ملک و مکتبی عنایت کن که به احدی تا بحال ندادی، ندادی و خداوند به او ملک و سلطنت و حکومت را عنایت کرد.

یک وقت من در یکی از شهرستانها بودم یکی از علماء معروف در مشهد تفسیر قرآن می‌گفت شخص معروف و فاضلی هم بود الآن هم حیات دارد ایشان وقتی به قضیه حضرت سلیمان رسید شروع کرد بر حضرت تاختن و طعنه زدن و خورده گرفتن با عبارت های بسیار زشت و قبیح و وقیح که حضرت سلیمان کله اش بو قورمه سبزی می‌داد آمده از خدا، تقاضای سلطنت می‌کند بیاید در اینجا، در مکتب امام صادق، ببیند امام صادق چه می‌گویند خجالت نمی‌کشی آخه آدم احمق! کسی به پیغمبر خدا که این حرف را نمی‌زند! آخر فهم هم بسیار چیز خوبی است که متأسفانه نسیمی برای شما نیست. حضرت سلیمان از نقطه نظر مدرکات، ارتباطی با سر کار عالی ندارد که شما خود را در آن مقام احساس می‌کنی و بعد می‌خواهی بگویی نه، این سلطنت چه فایده ای دارد، امام صادق می‌گوید انسان نیاز به سلطنت ندارد، منصور دوانیقی پیشنهاد خلافت می‌کند حضرت رد می‌کند، نمی‌دانم یکی از خراسان می‌آید حضرت می‌فرمایند ما این حرفها را نداریم. دیگر فکر این را نمی‌کند که برای حضرت سلیمان علی نبینا و آله و علیه السلام حکومت دنیا با گوشه گیری و عزلت در منزل تفاوتی ندارد او این حکومت را برای حکومت نمی‌خواهد او این حکومت را برای اقامه عدل می‌خواهد و در آن وضعیتی که حضرت سلیمان از خدا تقاضا می‌کرد مظهریت اسم و صفت مالکیت پروردگار قرار گرفته بود نه اینکه از روی هوای نفس و احساسات و غلبه‌ی هوی و غلبه‌ی تعلقات این مطلب مطرح شده اگر اینگونه باشد که خدای متعال نمی‌آید و این را به پیغمبر خودش نسبت بدهد و یا اینکه اگر در این مسئله، نظر پروردگار، نظر مناسبی با این درخواست نبود در آیات به این قضیه اشاره می‌شد چطور اینکه در مشابه این قضیه، برای

حضرت داوود، این مطلب وقتی که پیدا می شود خداوند صریح و صاف می چ حضرت داوود را باز می کند و می گوید در اینجا اشتباه کرده «وَ خَرَّ دَاوُودُ» داوود توبه کرد و به سجده افتاد از آن مسئله ای که در نفس او گذشته بود و چون حکایت از ضعف مراتب نفسی او داشت پیش خداوند انابه و ناله کرد.

و این یک مسئله ای است بسیار واضح که خدای متعال با کسی شوخی ندارد، با کسی رو در بایستی ندارد، در مقام توحید و در مقام عزت و مناعت و کبرائیت او، بین رسول اکرم و بین یک فرد ظاهر، تفاوتی نمی کند همه یکسانند اگر رسول خدا حالا شاید در اواخر صحبت راجع به این قضیه اشاره ای بشود اگر او بیاید و کمترین مطلبی که معارض با جنبه کبرائیت و مقام عزت پروردگار داشته باشد، ابراز کند خدا در همان ثانیه اول می گذارد در کفش، معطل نمی کند و در این مسئله هیچ تفاوتی نیست و اگر باشد باید تأمل کرد. ما به دنبال مکتبی هستیم که آن مکتب دعوت به توحید می کند اگر یک جا پیدا کنید که به این قضیه خدشه وارد بشود مکتب زیر سؤال رفته لذا ما پیدا نمی کنیم هر چه بگردید پیدا نمی کنید، اگر پیدا کردید نشان بدهید. در عالم توحید تفاوتی وجود ندارد هیچ مسئله ای وجود ندارد واقعا وقتی که انسان می شنود بعضی از حکایات و قضایایی که برای ائمه علیه السلام اتفاق افتاده، می گوید خدایا اگر بخواهد برای ما هم اتفاق بیافتد آیا پیش می ایستیم یا نه؟ شما خیال می کنید این امیر المؤمنین که همینطوری تاج ولایت بر سرش گذاشتند آمدند با تخت روان اینطرف آنطرف بادش زدند به اینجا رسید؟

کدامیک از ما می تواند تحمل کند که زنش را بیاورند آنهم یک همچین کسی را پشت در، آنهم یک عدّه لات، چاقو کش و فاسق زانی لاتی و بیایند این معامله را با او بکنند؟ کدامیک از ما می تواند تحمل کن؟ د همینجوری بله! امیر المؤمنین و مولا و علی و هوو گفتن و گرم شدن و پای منقل و این مسائل خوب است این مطالب و عبارات و اینها.

امام حسین علیه السلام وقتی می خواست از مدینه حرکت کند برای مکه جوانان و مردان بنی هاشم آمده بودند دور کجاوه حضرت زینب را گرفته بودند که در نیمه شب وقتی حضرت وارد کجاوه می شود چشم نامحرم به بدن حضرت زینب و زنه های امام حسین نیافتند! اینجوری! این یک قضیه.

قضیه دوّم مجلس ابن زیاد و حرکت از کربلا تا آنجا و در مجلس یزید که صورت حضرت زینب و زنها و دختران امام حسین را هم همه دیدند شوخی نیست قضیه، اگر ندیده بود که آن شخص از اطرافیان یزید رو نمی کرد به یزید بگوید این فاطمه بنت الحسین را به کنیزی به من بده! در جمال می گویند در میان عربستان تک بود دختر امام حسین، همین فاطمه بنت الحسین که حضرت در شب عاشورا ع اورا به عقد دائم پسر امام حسن در آوردند و تمام نسل امام حسن از همین است، چون حضرت خب می دانستند که فردا ایشان شهید نمی شود، در میان کشته ها افتاده بود و هنوز از دنیا نرفته بود ایشان را بر داشتند شفاعت کردند و بردند در کوفه

معالجه کردند و خوب شد. این قضیه عقد، مربوط به حضرت قاسم و علی اکبر و اینها نبوده‌ها، این مربوط به عبدالله بن حسن فرزند امام حسن بوده که حضرت اگر این کار را نمی کردند یعنی اگر او از دنیا می رفت اصلاً از نسل امام حسن کسی باقی نمانده بود و حضرت در شب عاشوراء دختر خود را به عقد برادر زاده خود در آوردند همینی که در مجلس یزید آن شخص رو کرد و گفتش که این را به کنیزی به من بدهید

آنوقت شما نگاه بکنید ببینید یک شخص در مقام عزت و مناعت و رفعت و کرامت مثل امام حسین حالات حضرت اصلاً خیلی عجیب است در روی زمین کی مثل حضرت را پیدا می کنی؟ همچنین خدا می گذارد توی کف امام حسین، بفرمائید، امام هستی اما.... این برای ماست‌ها خیال نکنید امام حسین همینطوری شد سیدالشهداء و شافع کبری و مقام ولایت! نه.

یک قضیه از مرحوم آقا من به شما می گویم یاد آوری کنید حالا شاید یادم برود، من قصد دارم در امروز این مسئله انفاق را تمام کنم مثل وعده های بقیه مان نشود طبق معمول به یک مقداری که می رسد فرصت دیگر تمام می شود،

یک قضیه از مرحوم آقا می گویم تا بدانید اولیاء خدا در آن مقام مناعت طبع و در مقام عزت و در مقام ابراز شخصیت واقعی، نه شخصیت کذائی در چه مرتبه ای قرار دارند؟ ما مسائل را همینطور به آسانی و ساده مطرح نکنیم یا بقیه و یا بقیه حضرت سجّاد، امام صادقش، امام رضا علیه السّلام هر کدام از این ائمّه، خدای متعال تمام جهات غیرت توحیدی و غیرت فّهاریت و کبریائیت خودش را اوّل سر اینها پیاده کرد بعد آمد سراغ بقیه، اوّل سر پیغمبر پیاده کرد، اوّل سر... آنهم کی؟ امیرالمؤمنین می آید تو نماز جماعت این، بخاطر حفظ وحدت.

چند روز پیش در روزنامه یک مقاله ای خواندم که یکی از آقایان طهران ابو بکر و عمر را از مفاخر عالم اسلام معرفی کرده! الْحَمْدُ لَهِ! دیگر همین یکی مان مانده بود اینها افرادی اند که سابقه رشادت اینها، آن رشادتی که سه روز توی احد گذاشت فرار کرد و آن سه روز در رفتنش و توی جنگ احزاب وقتیکه عمر بن عبدود آمد، پیغمبر فرمودند کیه بیاید به جنگ اینها، آیه قرآن می گوید: «وَبَلَّغْتَ الْفُلُوبُ الْحَنَاجِرَ» دلها آمده بود به حنجره گیر کرده بود، حالا خدا نگفت چیزهای دیگر آمده بود بالا، همین قلب آمده بود به حنجره گیر کرده بود فقط یکنفر از میان اینهمه بلند شد آنهم امیر المؤمنین، بلند شد آمد اینجا، آنوقت این آقا دارد می گوید اینها از مفاخر اسلامند ابوبکر و عمر، رشادتهای اینها، سابقه اسلام اینها، این هم شیعیان مان آنوقت خالد بن ولید آمده به دستور ابوبکر می خواهد گردن امیرالمؤمنین را بزند، ترور کند دیگر، ترور. همین، شمشیر هم کنار عبایش پنهان کرده که تا بلند می شود تمام شود بعد ابی بکر ظاهراً برایش پشیمانی پیدا شد گفت یا خالد لا تَفْعَلْ ما أَمَرْتُكَ أَنْكُه به تو گفتم انجام نده.

حالا این هم بغل امیرالمومنین، امیرالمؤمنین وقتی که نمازش تمام شد گفت چی کار می خواستی بکنی؟ گفت: هیچی، مسئله ای نبود، چیزی نبود. نه، این یک چیزی گفت، گفت: لا تَفْعَلْ مَا أَمَرَكَ گفت تو می خواستی ...، عبایت را بزن کنار ببینم! تا عبایش را زد کنار دید یک شمشیر است، تو نماز چرا شمشیر بستی؟ تو می خواستی حساب ما را برسی؟ با این دو انگشت روایت داریم حضرت گلوی این را گرفتند این سیاه شد و افتاد روی زمین، این خالدبن ولید بود که همین ابوبکر و عمر و اینها آمدند شفاعت کردند خب حضرت نمی خواست که از بین برود فقط می خواست که به آنها بفهماند.

آنوقت این امیرالمؤمنین بایستد نگاه کند ببیند زنش را جلویش تکه تکه کنند! کدامیک از ما می توانیم یک همچین حالتی را تحمّل کنیم؟ یعنی اصلاً ممکن است برای انسان؟ اینها اینجور بودند، این یک قضیه. قضیه دوّم: مسئله دیگری که اتفاق افتاد و آن قضیه ازدواج دختر حضرت با عمر که آنهم نقل شده البته راجع به آن قضیه من هنوز تحقیق نکردم و مسائل دیگری که در طول این مدت برای امیرالمؤمنین اتفاق افتاد امیرالمؤمنین فقط اینطور نبود که برود نخلستان خرما بکارد و نخل در بیاورد، هر روزش با یکی از این قضایا روبرو بود خدا شوخی ندارد، می گوید بله یا علی می خواهی علی بشوی و به ولایت کبری برسی و چی بشوی این است مسئله این است راه این است، حالا برای ما هم همین است، منتهی نه به آن، حالا برای او یک میلیارد است برای ما دو درصد، دو در میلیارد، سه در میلیارد، ده درصد اما بالاخره مسیر همین است، موقعیت همین است، نابرده رنج هم گنج میسر نمی شود.

مسئله انفاق آنست که انسان بدون پاداش در راه خدا آنچه را که خداوند امر کرده که در آن موارد صرف بشود این اموالش را صرف کند راجع به این قضیه صحبت شده و به نظر می رسد نیازی به صحبت دیگر نیست. یکی از مراتب انفاق، انفاق در جان است.

امام صادق علیه السلام می فرماید اگر عبد در مقام عبودیت باشد برای جان خود نباید حساب و دفتری باز کند، یعنی ملک و حکومت بر جان و بدن خود را باید به خدای متعال تفویض کند و این به این معنا نیست که در عالم لا ابالیگری و بی حساب و کتابی، دیگر هر چه به ذهن او می آید اعمال کند! نخیر، دو طرف افراط و تفریط هر دو مذموم است چه امساک از رفتن به موارد ایثار و جهاد فی سبیل الله و مانند قاعدین در منزل ماندن و حرکت نکردن و بهانه آوردن و حیات دنیوی را بر ایثار و جهاد در راه خدا ترجیح دادن، این مذموم است و مردود و قبیح و مطرود، همینطور بدون حساب و کتاب و بدون لحاظ تکلیف و بدون توجه به تکلیف، انسان جان خود را در معرض خطر قرار بدهد این هم مردود است و به این شهادت گفته نمی شود همانطور که مخالفت با تکلیف و نرفتن و امثال امر پروردگارا در میدان نبرد و جهاد و سایر مواردی که او امر کرده است نکردن این مستوجب عقاب است حرکت غیر عاقلانه و غیر مأمورانه و سر خود و به خطر انداختن جان خود،

آنهم مطرود و مردود و مورد حساب و عقاب است.

بنده باید خدا را در نظر بگیرد و برای خود حساب و کتابی نباید باز کند. مالک ما پروردگار است او می گوید در اینجا ایثار کن و در اینجا توقف. او می گوید در اینجا اقدام کن و در اینجا باز گرد. در اینجا حرکت کن و در اینجا حرکت نکن و متأسفانه ما همیشه با این دو جنبه افراط و تفریط مواجه بودیم. در زمان ائمه علیهم السلام این قضیه بسیار اتفاق می افتاد که در بعضی از موارد امام امر به اقدام می کردند آنها اقدام نمی کردند در بسیاری از موارد امام امر به احتیاط و توقف می کردند ولی آنها خود سرانه اقدام می کردند و همیشه ائمه علیهم السلام بواسطه این مسئله درازیت و فشار بودند. سر خود می رفتند اقدام می کردند سر خود یک کارهایی انجام می دادند در موارد تقیه خلاف تقیه می کردند و هم خود و خانواده‌ی خود را وهم شیعیان وهم شخص امام را در گرفتاری قرار می دادند همین هشام بن حکم که در زمان امام صادق علیه السلام مورد توجه حضرت بود و حضرت او را در کنار خود می نشانند همین هشام بن حکم در زمان موسی بن جعفر خاری بود بر چشم موسی بن جعفر. حضرت بارها به هشام پیغام دادند این صحبتهایی که تو می کنی راجع به ولایت و این بحثهایی که راجع به ولایت می کنی این مخالف با تقیه است، الآن زمان، زمان پدرم جعفر بن محمد نیست الآن زمان، زمان هارون است و باید مطالب شیعه مخفی باشد و فقط بدست اهلش برسد. این جناب هشام بن حکم با قدرت بیانی که داشت و سعه اطلاعی که داشت نمی توانست تحمل کند که افراد بیابند و مجالس تشکیل بدهند و بر علیه امامت و تشیع صحبت کنند می گوید ما نشستیم اینها این کارها را می کنند. می آمد در مجالس آنها بصورت ناشناس وبعد وقتی که کم کم مشغول صحبت می شد و غلبه می کرد و حریف را از میدان خارج می کرد همه متوجه می شدند این هشام بن حکم است.

یک روز هارون الرشید آمد از پشت پرده مجلسی که یکی از وزراء ی او تشکیل داده بود مجلس مربوط به فضل بن یحیی برمکی بود مناظره‌ی هشام را با یکی از همین مخالفین شنید گفت والله قسم، زبان این مرد از شمشیر شصت هزار شمشیرزن، برای سلطنت من خطرناک تر است. خب تو این حرف را که می زنی امام کاظم در اینجا گرفتار می شود و یا راجع به معلی بن خنیس ما مسائلی را می شنویم و بالاخره بعد معلی جانش را بر سر این قضیه داد دیگر.

چقدر امام کاظم علیه السلام به این معلی سفارش کردند که افشاء اسرار اهل بیت را نکن مطلب را به هر کسی نگو و برای ما مشکلات پیش نیآور، تا کار به جایی رسید که موسی بن جعفر علیه السلام می فرماید: ای کاش بدن من را قطعه قطعه می کردند و شیعیان ما زبانشان را ننگه می داشتند. همان امامی که در زمان خود، تو را مورد تشویق قرار می دهد همان امام می گوید ساکت باش چرا ساکت نیستی؟ نکته کجاست؟ رفقا باید بفهمند! تا حالا باید فهمیده باشید، متوجه شده باشید.

چرا هشام در آن زمان به دستور عمل می کرد و الآن به خلاف دستور الآن کفر که نمی گوید، مطالب زندقه که نمی گوید! همین مطالبی را می گوید که در آن موقع می گفت، همین از خدا و پیغمبری گوید، از امام می گوید، از تشیع می گوید، ولی آیا از خدا گفتن او مورد رضایت امام زمانش هست؟ نیست، آیا از امامت گفتن او مورد رضایت امام زمانش است؟ نیست، حالا که نیست این خدا و این پیغمبر چه فایده ای برای تو دارد؟ امام صادق این را می فرمایند: ای هشام کاش می رفتی روایت عنوان بصری را می خواندی تو که در زمان امام صادق مبلغ تشیع هستی به چه حساب تبلیغ می کردی؟

اینجا نکته است، سر خود تبلیغ می کردی یا به دستور؟ اگر سر خود تبلیغ می کردی برو پی کارت، اگر به دستور تبلیغ می کردی الآن همین امام زمانت می گوید نکن، امام زمان می گوید نکن دیگر، آن موقع حرف می زدی، بصره می رفتی، با آن شخص بی دین صحبت می کردی، در مدینه می آمدی با ملحدین بحث می کردی، با مخالفین با تشیع و مکتب اهل بیت صحبت می کردی، همیشه در همه جا معروف بودی، مورد توجه امام صادق بودی، امام صادق در زمان خود امام زمان توست.

می گوید برو بحث کن، حتی داریم در یک بحث با آن شخص بصری، حضرت فرمودند روح الامین این را در قلب تو القاء کرد توجه کنید از اینجا داریم به یک نکات بسیار ظریفی می رسیم که هر شخص خود را در راستای اطاعت و امتثال ببیند در راستای همان هشام بن حکم هست امام صادق می فرمایند این قسم بحثی که تورا جمع به امامت کردی مرحوم آقا هم در امام شناسی آورده اند نمی دانم در جلد ظاهراً در جلد اول باید باشد

آن قسم بحثی را که کردی روح الامین به تو القاء کرد و آن قسمی است که خدای متعال و روح الامین به انبیاء گذشته، به آن قسم القاء کردند ظاهراً حضرت دانیال بوده تا آنجا که در نظرم هست خب همین هشام که امام به او می فرمایند: روح الامین به تو ... این دلیل نیست که تا آخر هم همینطور باشد آن زمان چون در مقام اطاعت بود روح الامین به او القاء می کرد و طبق قواعد نقلیه و عقلیه هم این صحیح است یعنی در مراتب نزول علم به نفس انسان در عالم ناسوت چنانچه مسائل نفسانی و هواها دخالتی در این نزول نداشته باشند آن حقیقت علمی بصورت سازج و خالص و پاک، توسط وسائط بر قلب القاء می شود اما اگر آمد همین حقیقت علمی با هواهای نفس آمیخته شد هشام یا هشام در زمان موسی بن جعفر چه حالی داشت؟ در زمان امام صادق چه حالی داشت؟ هر دو مطلب، یکی است و هر دو بیان یکی است حالا بعضی ها می آیند تاویل می کنند خوب اینهایی که نمی توانند به این مسائل توجه کنند، نه! به ظاهر حضرت می فرمودند، در باطن هشام را تأیید می کرد چون مبارزه! می کرد انگار تمام اسلام شده مبارزه همین، دیگر نه خدایی، نه پیغمبری، نه نانی، نه آبی، نه بهشتی، نه جهنمی فقط هر چه در عالم است فقط مبارزه کردن است.

زید بن علی بر خلاف امام علیه السلام قیام می کرد می آیند می گویند که امام در باطن تأییدش می کرد در ظاهر بسیار خوب.

یحیی بن زید بر علیه بنی عباس خروج می کرد در همان گرگان و آنجا سرش را قطع می کنند امام صادق می فرماید به متوکل به او چه گفتید؟ آن مطالبی را که نقل می کنید اینها را امام برای تقیه گفته، در باطن تأیید می کرده.

آن پسران بنی الحسن در زمان منصور دوانیقی می آیند امام صادق را توی زندان می اندازند اینها همه هیچ مسئله ای نیست اما چون بر علیه منصور دوانیقی است باطناً مورد تأیید امام صادق بوده، مورد تأیید امام صادق بودند که توی طویله ی زندان حضرت را زندانی کرده بود؟ اینها مورد تأیید بودند؟ اینها همه هیچی! تمام اینها همه کشک است و پشم است فقط چون بر علیه بنی عباس قیام می کند مورد تأیید امام است و بر همین، تمام اسلام شده فقط مبارزه کردن.

تا جائیکه ابوحنیفه از ائمه اهل تسنن و کسی که در مقابل امام صادق علیه السلام ایستاده و در قبال مکتب حق و تشیع، افراد را به دور خود جمع کرده است و می گوید: خَالَفْتُ جَعْفَرَفِي كُلِّ حُكْمٍ اُفْتِي بِهِ فِي كُلِّ حِكْمٍ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ فَتَوَّادَهُ مِنْ بَاؤِ مَخَالَفَتِ كَرْدَمِ. یک همچنین آدمی به تعبیر بعضی از گذشتگان ما و علمای مرحوم ما، از مفاخر اسلام به حساب می آید چرا؟ چون چند صباحی در زندان منصور بوده! یعنی همین وارد زندان منصور شدن، وارد زندان هارون شدن به هر دلیلی این می شود مفاخر برای اسلام اما اینکه در مقابل امام صادق می آید در هر حکمی من با جعفر بن محمد مخالفت کردم این به حساب نمی آید این مال چیست؟

کج اندیشی و کج فهمی و نفهمیدن اسلام و نفهمیدن فقه. مسئله فقط این نیست، تمام اعمال موسی بن جعفر همه خلاصه می شود در مبارزه، حضرت یک جا فرار می کنند اسم حضرت را چریک هم می گذارند. حضرت چریک بودند. این چریکهایی که بودند، اسم آوردند دیگر، تو کتابشان اسم آوردند تمام اعمال ائمه خلاصه می شود در مبارزه، انگار ائمه تربیت نداشتند، انگار ائمه دعا نداشتند، انگار ائمه رازو نیاز نداشتند، انگار ائمه مسائل اجتماعی

فقط فقط مبارزه ی با حاکم، شخصیت امام را تشکیل می دهد این خلاف است اینطور نیست. شخصیت امام را اگر ما صد در نظر بگیریم نه یک درصد، نیمی از یک درصد او را مبارزه تشکیل می دهد نود و نه درصد و نیم شخصیت های دیگر و ابعاد دیگر امامند.

چرا هشام در اینجا شخصیتش با آن شخصیت عوض شد؟ چرا؟ این اشکالی است که در همه ما وجود دارد، هشام در زمان امام صادق، خود را شاگرد امام صادق علیه السلام و مطیع و منقاد اوامر آن حضرت می دانست توجه کنید در زمان امام صادق چون حضرت می فرمودند: برو با عمران صابی برو مبارزه کن و مباحثه

کن، به آن عنوان می رفت، جبرائیل هم همراهش می رفت توهر مجلسی می رفت جبرائیل همراهش بود، با هر کسی بحث می کرد جبرائیل در کنارش بود جبرائیل ملک چیست رفقا؟ ملک علم است. علم و وحی والهام از ناحیه جبرائیل بر همه عوالم وجود افزوده می شود بنابراین چون بدنبال امام صادق بود جبرائیل زودتر می رفت جا می گرفت حتی صبر هم نمی کرد این بیاید، تندتر از او می رفت دیگر، جبرائیل که زودتر می رود. قبل از اینکه برود در آن مجلس، جبرائیل می رفت در آن مجلس حال و هوای مجلس را عوض می کرد اذهان را آماده می کرد اینها کارهایی است که آنها می کنند دیگر، شما خیال نکنید همینطوری یک نفر می آید می نشیند و بحث می کند و می رود، نه! هزارو یک قضیه اتفاق می افتد یکیش را شما می بینید او زودتر می رود حال و هوا را عوض می کند اذهان را بر می گرداند حالا می گوید تو بیا. آنها می آید مشغول می شود دائم به او القاء می کند خیال می کند هشام از پیش خودش می گفت؟ یک در میلیارد از پیش خودش نمی گفت تا یک جایی می خواست بماند فوراً یک دلیل می آمد آن دلیلی که فوراً می آمد تو ذهن، کی می انداخت؟ جبرائیل که بغل دستش نشسته بود منتهی او نمی دیدش، اگر او عارف بود و بزرگ بود می دید که جبرائیل نشسته است جبرائیل می گفت خیلی خوب بابا، خودمان حرف می زنیم، خودمان داریم می گوئیم دیگر. اما نه! جبرائیل جواب می دهد، می گوید: من از طرف امام صادق مأمورم بغل تو باشم، طرف امام صادق به من امر کرده بیایم پیش تو، چون تو مطیع هستی بغل تو هستم اگر بخواهی اطاعتت را بگذاری کنار، صد میلیارد مثل تو نگاهت نمی کنم، اگر بخواهی از دستور امام صادق سر پیچی کنی به هزار میلیارد مثل تو اعتنا نمی کنم چون الان به دستور امام صادق آمدمی، منم آدمم بغلت نشستم، اینو می اندازم تو کله ات، اینو می اندازم تو کله ات، این جواب را بگو، بعد می گویند هشام برنده شد! هشام برد، نه بابا! جبرائیل برنده شد او کنارش نشسته بود و هر دو یکی هستند ها، هر دو در یک راستا هستند، بعد می آید پیش امام صادق، حضرت او را تجلیل می کنند، بلند می شوند او را در جای خودشان می نشانند و حضرت می فرمایند: تو با زبانت ما اهل بیت را کمک و یاری می کنی و جبرائیل همراه با توست آنها مقام ادب را رعایت می کند و می گوید: یابن رسول الله من هر چه دارم از شما دارم و راست هم می گوید و همینطور است و ایکاش تا آخرهم همین را می گفتی جناب هشام! ایکاش همین حرف را می زدی.

وقتیکه در روز غدیر، رسول اکرم صلی الله و علیه و آله و سلم، امیر المؤمنین را نصب می کند حسنان بن ثابت می آید و راجع به امیر المؤمنین شعر می گوید، شعر می گوید این را رفقا بهتان می گویم ها، این قضایایی که نقل می کنم نمی خواهم وقتتان را تلف کنم، اینها مسائل حساسی است که امروز به این مسائل تذکر می دهم، مسائلی است که در هر دقیقه از زندگی ما این مسائل وجود دارد، مسائلی که امروز مطرح می کنم خیلی مهم است روی آن دقت کنید

حسان بن ثابت و راجع به غدیر قصیده می گوید، یک قصیده غرائی می گوید وقتی قصیده تمام می شود کلام پیغمبر توجّه کنید کلام پیغمبر حضرت رو می کنند به حسان و می فرمایند: ای حسان؛ «**لَا تَزَالُ تَكُونُ مَوْيِدًا بِرُوحِ الْأَمِينِ مَا دُمْتَ**» یا «**مَاتَزَالُ مَوْيِدًا يَا مَوْيِدَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ بِلِسَانِكَ**» ای حسان، تو پیوسته مورد تأیید روح الامین هستی تا وقتی که ما اهل بیت را با لسان خودت مورد تأیید قرار می دهی همین جناب حسان که مورد تأیید روح الامین بود بعد از اینکه آن ابوبکر آمد و خلافت را غصب کرد رفت جزو دستگاه ابو بکر شد، دو ماه، حالا ما نباید به فکر خودمان بیافتم، خیال نکنیم، آنموقع چون آمدی و برای علی گفتی روح الامین کمکت کرد آدم ترسویی بود حسان، بخاطر مسائل شخصیت، خیلی آدم ترسویی هم بود گهگاه آن آخر جبهه، عقب جبهه را داشت ایشان، جلو پیدایش نمی شد، از عقب رجز می خواند و شعر می خواند و اینها، وقتی هم که فرار می کردند او از آنطرف جلو بود یک همچین آدمی بود علی کلّ حال.

اما وقتی که حکومت به ابی بکر می رسد همین حسان می آید و برای خلافت ابی بکر شعر می گوید! عجب! دو ماه گذشت! آنجا برای علی شعر گفتی الآن برای ابی بکر شعر می گویی؟ این مردم هم چی می گویند؟ می گویند: بله دیگر، این همانی بود که پیغمبر گفتش که؛ «**لَا تَزَالُ تَكُونُ مَوْيِدًا بِرُوحِ الْأَمِينِ**» و نظائر این قضیه بسیار است. هشام در زمان امام کاظم علیه السلام شخصیتش تغییر کرد، چی شد؟ آن استعداد، آن علم، آن قریحه، آن ذوق، آن بیانی را که خدای متعال در وجود او قرار داده بود او را از خود دید و مشکل از اینجا پیدا شد.

من علم دارم و الآن در مقابل من به امام کاظم توهین کنند؟ این می شود؟ من این بیان را دارم و اینها بیایند در اینجا چه کنند؟ من در یک همچین موقعیتی هستم! من در یک همچین وضعیتی هستم و اینها بیایند بر علیه تشیع مجلس درست کنند؟ من این بیانم کذا بود و صحبتهای من اینطور بود و جلسات گذشته من اینطور بود الآن بیایند این حرف را بزنند؟ این حالت هشام تبدیل شده بود به یک تعلق نفسانی که ما از او تعبیر به علم زدگی می کنیم هشام در زمان موسی بن جعفر به علم زدگی دچار شده بود و علم زدگی محکوم است.

اگر هشام متوجّه این قضیه بود که این علمی که داری، این بیانی که داری، این قریحه و استعداد و قدرت حکومتی که خداوند به تو عنایت کرده، این را که داری باید بدانی که از پیش خود نیست اگر این مطلب را می فهمید راحت می گفت وقتی موسی بن جعفر می گوید: بلند شو برو تو مزرعه جو بکار، بلند شو برو تو باغ، انگور بکار، بلند شو برو پارچه فروشی بکن، بعضی اصحاب امام صادق پارچه فروش بودند دیگر، وقتی که امام می گوید ساکت باش، یعنی تو هیچی نمی دانی کسی که نمی داند حرف می زند؟ خودش را مطرح می کند؟ وقتی امام کاظم میفرماید حرف نزن یعنی زبانت بسته است تو زبان نداری، تو چشم نداری، تو گوش نداری، آخر ولایت را تو حامی هستی یا این ولایت صاحب دارد؟ شیعه و مکتب شیعه را تو ولی هستی یا مکتب شیعه

ولی دارد؟ الآن ولی مکتب شیعه کیه؟ بنده ام که برای شما صحبت می کنم؟ منم که این مطالب را مطرح می کنم؟ یا ولی مکتب شیعه کسی دیگر است به من چه ارتباطی دارد؟ چه ربطی به من دارد؟ حضرت می گویند حرف بزن می گویم: چشم، حرف نزن، ساکت، تمام شد، فضولی هم موقوف، نمی خواهد صحبت بشود، وقتی نمی خواهند صحبت بشود کی بیاید حرف بزند؟ حضرت نمی خواهد این مطلب پخش بشود. حضرت نمی خواهد این جلسه گرفته بشود حضرت نمی خواهد این اقدام بشود، حضرت می خواهد الآن این شخص روی کار باشد، حضرت می خواهد این شاه الآن روی کار باشد، حضرت می خواهد این رئیس جمهور سر کار باشد، حضرت می خواهد الآن این موقعیت باشد، نه! نمی شود آقا! اقامه عدل واجب است، مخالفت بر علیه ظلم لازم است. مبارزه واجب است! باید گرفت و زدو کوبید و دنیا را به هم دیگر مثل تراکتور شخم زد و رفت، نه! امام صادق در آن موقع می گویند برو، موسی بن جعفر در اینجا می گویند: نرو، این می رود انجام می دهد خودش را به خطر می اندازد، موسی بن جعفر را به خطر می اندازد و شیعه را ... همه را به خطر می اندازد گناهِش گردن کیه؟ گردن هشام. حالا باید بروی آن دنیا و جواب بدهی! موسی بن جعفر می آید جلویت را آن دنیا می گیرد، آخر آن دنیا حکومت با کیه؟ حکومت با موسی بن جعفر، می گوید خدایا من آمدم از مکتب موسی بن جعفر دفاع کنم خداوند متعال می گوید خودش دارد می گوید نکن، تو از کی می خواهی دفاع کنی؟ خودش دارد میگوید: نرو، بیخود کردی سر خود، سر خود بفرما، اگر سر خودی بسیار خب پس در آخرت هم کسی برای تو شافع و مشفع نمی تواند باشد. و این یک مطلبی است که تک تک ما باید نسبت به این مطلب دقت کنیم اگر تابحال هم دقت نکردیم از این به بعد این مسئله را باید متوجه باشیم که ما مال خودمان هستیم یا نه؟ زمام اختیار دست ماست یا نه؟ و آیا هر کسی هر چیزی می گوید ما باید گوش بدهیم یا نه؟ هر کسی بیاید یک حرفی بزند.

نمی دانم این مطلب را نقل کردم خدمت رفقا یانه؟ در زمان گذشته، شاگردان مرحوم آقا در مسائل اجتماعی از ایشان دستور می گرفتند، در زمانهای گذشته، نسبت به بعضی از مسائل مرحوم آقا جوری نظر می دادند، نسبت به بعضی از مسائل، قسم دیگری اظهار نظر می کردند و چه بسا گاهی از اوقات مطالبی که مطرح می کردند با آنچه که در اجتماع مطرح می شد منافات داشت و این قضیه به ذوق و سلیقه ی بسیاری از افراد مناسب نمی آمد عجب! الآن به این وضعیت است ایشان مطلب را جور دیگری می گویند یا حرف نمی زنند یا به نحو دیگری و این چطور می شود اینطور باشد؟ آقا نگاه به این جمعیت کنید، بیست میلیون، سی میلیون، شصت میلیون، دویست میلیون، چهار صد میلیون اینها همه دارند به این کیفیت، مگر می شود؟ پس چرا راجع به این قضیه ...؟ نفس کم شروع می کند مثل هشام شروع می کند مطلب را برای خود به نحو دیگری توجیه می کند، به جای اینکه بلند شوی بیایی در بزنی، آقا یک زنگ بیشتر زحمت ندارد! آقا در این قضیه ما چه کنیم؟

اگر گفتند انجام بده بسیار خوب، روز قیامت هم خودش باید بیاید جواب بدهد، اگر حرفی نزدند پس بنا براین معلوم می شود مطلب به نحو دیگری است، شروع می کردند مطلب را به یک نحو دیگری در ذهن توجیه می کردند خوب آقا نگفته حتماً به اختیار ما گذاشته، اما حتماً به اختیار شما گذاشته، چرا نمی گویی که شاید منظورش این بوده که نباید در این قضیه اقدام بشود، چرا این را نمی گویی؟ واقعاً اگر انسان بین خود و بین خدا حجابها را کنار بگذارد، اغراض را بخواهد کنار بگذارد، الآن من این قضیه را برای شما مطرح کردم برای شما چی پیدا شد؟ نظر ایشان نبوده، شاید از این جمعیتی که در اینجا هست من گمان نمی کنم کسی تصوّرش این بوده که نه مطلب به اختیار ایشان گذاشته شده ولی این فرد چون بر اساس خود و استقلال خود فکرمی کند جبرائیل هم نمی آید بغلش به او القاء کند کسی دیگر به جای جبرائیل می آید. اگر ذهن خودش را خالی میکرد جبرائیل می آمد بغلش، اینجوری بکن، این تفکر را داشته باش، این نحوه عمل کن، به این کیفیت عمل کن، او می رود کنار به جای جبرائیل کس دیگری می آید، حالا اسمش را نمی گذاریم، او می آید بغلش می نشیند، نه بلند شو برو اینکار را بکن، حتماً به خودت واگذار کردند، ببین، نگاه کن، آقا برو، تأیید اسلام کن، برو چه بکن، یا علی راه بیافت.

یکی از اینها می گفت من در منزل نشسته بودم خودش به من گفت می گفت دیدم جمعیت در یک قضیه ای می رود، صدا، صدای اسلام است ندا، ندای اسلام است همه داد می زنند، بیایید به داد اسلام برسید، الله اکبر، کذا، فلان، گفتم خدایا، یعنی من اینجا نشستم این مردم می روند، جانشان را هم می دهند دیگر، بالاخره مسئله، مسئله شوخی نبود، دائم نشستم با خودم و رفتن دائماً آقا را آوردم، آقا را بیرون کردم، آقا را آوردم تو خانه، بیرون کردم،، آخر الأمر غلبه کردیم. گفتیم یا علی، راه می افتیم می رویم یک جوری مسئله را سر و تهش را هم می آوریم، یک مقداری از یکطرف آنهم می فهمد، می فهمد که سکوت در اینجا به معنای نفی و سلب است نه به معنای اثبات و ایجاب می گفت: آمدم و گفتم اقللاً بروم و با اینها همراهی کنم، حالا تا فلان مقصد بروم ولی یک مقداری همراهی را می کنم، آمدم یکربیع با اینها حرکت کردم، راحت شدم، الحمد لله، به همین یک مقدار مسئولیت را پذیرفتم، تعهد نسبت به این را انجام دادم، تکلیف را انجام دادم ولی خوب بالاخره از ترس آقا هم برگشتیم به منزل که یک وقتی خلاصه از جایی، تیر غیبی، فلان بیاید و این حرفها در رفتیم، گفتم: همین یک ربعی که رفتی در جهنم رفتی، بدون دستور حرکت کردی، چرا رفتی؟ چرا رفتی؟ چرا رفتی؟ نظیر این قضیه برای بنده هم اتفاق افتاد.

انسان نباید ... مسئله شجاعت و اینها به جای خودش محفوظ یکرز مرحوم آقا به من گفتند: آقا این کتاب را در این ساعت بردار ببر فلان جا بده ما آمدم، در کوران تیر اندازی و تیر باران و در آن موقعیت بسیار مهم و خطرناک در مرکز طهران بود اتفاقاً همان ساعتی که ما می رفتیم، همان ساعتی که ما می رفتیم، ایشان

گفتند باید بروی این را به فلان جا، به فلان موقع برسانی هیچ جای دیگر هم نبود بالاخره اگر جایی باشد انسان می رود و مسیر را انتخاب می کند فوراً من فکر کردم آقا گفت برو، بسیار خوب، مسیرم از همین جاست، تانک آمد و در جلوی من ایستاد و تیر اندازی کرد یعنی اینهایی که می گویند فرض بکنید که چیه اگر به اندازه اینی که الآن شاید شما یک تکانی خورده باشید به این اندازه ی شما، من تکان نخوردم به همین و این را هم در همان موقع می دانستم لعلاً این بیاید مارا بگیرد و برود یعنی این را هم می دانستم با توجه به این قضیه، چرا؟ گفتند این را برو بردار بده، برو بردار بده و مسیر هم از همین جاست دیگر و مسیر دیگری هم وجود ندارد باید بروی. زدند، زدند که زدند، آن موقع کله مان هم یک خورده بو قورمه سبزی می داد، خیلی حالا منت نگذاریم سر خدا و ... نه یک آدم بی باکی هم بودیم گفتند: برو، اما همین، در یک موقعیت دیگر نه! نباید این کار را انجام بدهیم و میل و اشتیاق خیلی زیاد بود و انسان باید با یستد، نباید حرکت کند، آنجا اگر برود هر قضیه هم پیش بیاید، می شود چی؟ می شود شهیدها! آن می شود شهید، آن می شود شهید اینجا هر قضیه پیش بیاید می گویند شهید راه حمار، مگر نبود در زمان پیغمبر؟ رفت بجنگد الاغ سفید قشنگی بود گفت می روم، می زنم الاغه را بر می دارم سوارش می شوم، رفت و اتفاقاً او زد تو سرش و افتاد زمین حضرت فرمودند شهید خر شده، آن خر سفیدی بود رفت آن را بگیرد، رفت آن را بگیرد نرفت که کافر را بکشد.

باید طبق تکلیف رفت، یک عمل است و خیال نکنید این قضیه برای همه به نحو یکسان است! نه! هر کسی بین خود و خدا باید به تکلیفش عمل کند ولی خودش را گول نباید بزند یک عمل برای یک فرد موجب تکلیف و موجب شهادت، همان برای یک فرد موجب چی؟ خسران، یک عمل، آن در ذهن خودش آمده بینی و بین الله ...، بسیاری از این افراد که جنگ ی که بین عراق و ایران اتفاق افتاد رفتند بسیاری از این جوانها چقدر ذهن صاف داشتند! چقدر واقعاً خالصانه بودند! چقدر واقعاً برای خدا رفتند! کم نبودند. همه ی اینها جزء شهداء هستند، تمام اینها با همان شهدای کربلا محشور می شوند چرا؟ چون قصدشان را خالص کردند و رفتند اما در همین جا کسی که بر اساس خلوص نرفته باشد، بر اساس اخلاص نفس نرفته باشد، بر اساس ادای تکلیف نرفته باشد، بر این اساس که ماهم بگویند کاری کردیم، هان ... بر این اساس که نگویند فلان جبهه متو قف شده، این هم یک اقدامی کرده، بودند! بر این اساس که اسم مارا هم بیاورند توی روزنامه، بر این اساس که بگویند ...، آنها اگر شهید بشوند همان شهید راه حماری است که گفتیم، یک جبهه است، یک میدان است، در این میدان دو نفر وجود دارند یکنفر می رود شهید، بسیاری از این جوانهای ما، بسیاری از این پیرهای ما، همه جزء شهداء هستند مرحوم آقا هم می فرمودند، می فرمودند همه اینها جزء شهداء هستند اینگونه افراد، اینهایی که بر اساس تکلیف و بر اساس وظیفه، بین خود و بین خدا این احساس را کرده که الآن باید برود از وطن اسلامی دفاع کند و مبارزه با کفر کند، کفر صدام دیگر! از صدام، کافرتر از صدام دیگر بدتر وجود ندارد، باید

بباید مبارزه کند چون مملکت الآن مورد تهاجم قرار گرفته، این شخص می رود کشته می شود شهید است، شهید، پرونده اش را جزء اصحاب امام حسین می نویسند، هم موقعیتی این و زمیل این، برای این می رود و انجام می دهد که بگوید من هم جبهه رفتم! می رود شهید می شود اسمش را جزء شهداء نمی نویسند، نمی نویسند! هر دو هم شهید می شوند، به هر دو یکدفعه تیر می خورد و هر دو می افتند این را ملائکه می برند بالا و آنهم باید حالا حساب و کتابش را پس بدهد.

هشام در زمان موسی بن جعفر به دستور امام عمل نکرد در زمان امام صادق به دستور امام عمل می کند، به دستور امام عمل می کند، روح الامین می آید کمکش می کند در زمان موسی بن جعفر به دستور امام عمل نمی کند شیطان می آید کمکش می کند شیطان می آید این مباحث و لائی ببینید کجاها شیطان رفته! نمی دانم در کجای روح مجرد هست؟ در آن جایی که اتفاقاً خیلی وقت پیش من این را می خواندم، در آنجایی حالا رفقا بروند این را پیدا کنند، مرحوم آقای حداد راجع به ظرافت در اعتباریات صحبت می کنند که یک شخص قرآن می خواند بخاطر رحل قشنگش، همین جاست ظاهراً، یک شخص به خاطر سجاده، سجاده‌ی قشنگ و خیلی زیبایی از مکه و مدینه برایش آوردند و دیگر حالا بله! گنبدی هم آنجا هست و عکس کعبه ای هست و دیگر روی آن نماز نافله می خواند و ... در آنجا که ایشان توضیح می دهند دو، سه صفحه ای هست این را رفقا بروند به دقت مطالعه کنند، بعد ایشان در آنجا این مطلب را می گویند ببینید شیطان در چه مسائلی آمده خودش را نشان می دهد؟ در سجاده انسان آمده، در مهر و تسبیح انسان آمده، در ذکر انسان آمده، در نماز و قرآن انسان آمده، شیطان وارد است خیال نکنید فقط به عرق و ورق شیطان ...، نه آقا! اون کجای قضیه است؟ آن نیم درصد قضیه، است نود و نه درصد قضیه شیطان بارش را برای ما گذاشته، برای بنده که نه، ما همان جزء ...، برای همان امثال شما گذاشته، نود و نه درصد تلاشش را برای شما از این به بعد گذاشته، آنها که گفت خب خودشان دارند می آیند اون نیاز به بند انداختن و طناب کشی و اینها ندارد، خودش می آید دیگر، ما را هم صدا می کند. شیطان می آید ... در زمان موسی بن جعفر، دفاعی که هشام بن حکم می کرد از موسی بن جعفر و ولایت، به دستور شیطان بود نه به دستور امام، به دستور شیطان می آید از تشیع دفاع می کند.

ببینید این دیگر چه عالیه؟ به دستور ... او می داند چه کار می کند، او می گوید این را من می اندازم تو دهن این، این را می اندازم تو فکرش که فردا موسی بن جعفر را بیاندازند توی زندان، شیطان می داند خیال نکنید، قشنگ می داند.

الآن من به این می گویم برو تو این مجلس، برو لو بده، برو بکوبش، برو محکومش کن، فردا من برای شیعیان گرفتاری در ست می کنم، شیطان طبق برنامه و طبق همان مسیری که ... بله این هم از قدرت های خداست دیگر، قرار داده دیگر، بالاخره تا اینجا ... دارد طبق او می آید جلو، اینجاست که امام صادق علیه

السلام به داد ما می رسد؛

اگر تو بنده باشی، نمی روی در این مجلس و بحث هم نمی کنی، بنده چی؟ این علم را کی بهت داده؟ خدا داده می گوید اینجا اعمال نکن، این قدرت بیان را خدا داده، می گوید در اینجا اعمال نکن، در اینجا حرف نزن، در اینجا ساکت باش.

یکروز من در مشهد صحبت می کردم، یک دهه بود، دهه ی ماه صفر، مرحوم آقا در همان موقع، از هر دهه ای یکروز می آمدند در آن مجالس شرکت می کردند هر روز که من صحبت می کردم نوار آن روز من را، ایشان توجه می کردند فردا که من ایشان را می دیدم اگر نکاتی به نظرشان می رسید، خطایی، نقصانی، اشتباهی، چیزی بود به من تذکر می دادند.

اتفاقاً آن روزی که ایشان در آن مجلس شرکت کرده بودند، به اتفاق ایشان ما برمی گشتیم در منزل وهمینطور که در آن منزل اندرونی شان، ایشان ایستاده بودند این مطلب را به من فرمودند: فلانی! انسان هر مطلبی را نمی تواند بگوید گر چه آن مطلب حق باشد شما مطلب را پایین نیاور به آن حدی که مصداق برای آن مشخص باشد شما مطلب را به نحو کلی بگو، شما مطلب را به نحو عام بگو، مصداق تعیین نکن، گفتم: آقا! در میان این مستمعین افرادی هستند که اگر من مصداق را تعیین نکنم گرچه اسم نیاورم اینها به اینطرف وآنطرف می زنند و مطلب را نمی گیرند. ایشان فرمودند: فلانی! تو مطلب را بگو، آن کسی که باید بگیرد می گیرد ولو اینکه تو، کلی بگویی. و آن کسی که نباید بگیرد هزار بار اگر تو مصداق تعیین کنی باز در نفسش توجیه می کند. توجیه می کند گر چه مطلب حق است، ولی هر چیزی را انسان نمی تواند بگوید، گر چه مطلب درست است ولی انسان نمی تواند بگوید، آن کسی که باید مطلب را بگیرد، می گیرد.

خود بنده شاهد بودم، در یک مجلس عصر جمعه مرحوم آقا داشتند برای افراد صحبت می کردند مسئله راجع به یک جریانی بود جوری ایشان قضیه را مطرح کردند که واقعاً هر شخص بی طرفی می گفت منظور ایشان فلان مطلب است، فلان قضیه است. وقتی که مجلس تمام شد من دیدم دونفر دارند با هم حرف می زنند، این می گوید دیدی آقا این مطلب را گفت؟ همان چیزی که مورد نظر ایشان بود، یعنی ساده تر از این گویا تر از این، روشن تر از این بیان، نمی شد، فقط مانده بود ایشان تصریح کنند، همین، نمی شد دیگر یک مطلبی را بیان کرد، ولی همین دو نفر، فاضل هم بودند، اهل علم هم بودند مطلب آقا را به جای دیگری زدند. چرا؟ نفس خراب است، نفس ایراد دارد، تا می خواهد آن حق بیاید فوراً می زند کنار، قوای دیگر را می آید جایگزین می کند، تا جنود ملائکه می خواهند بیایند و آن حقیقتی را که از زبان ولی خدا آن حقیقت بیان شده، آن را همینطور آرام بیاورند توی نفس، این نفس نیست خراب است! می زند اینها را کنار، جنود شیطان می آیند آن مطلب را برمی گردانند با توجه به بعضی از ابهام ها و کنایه و ابهام ها و یک مجملاتی که در هر کلامی

ممکن است وجود داشته باشد، همان را می آورد نود درصد، نود و پنج درصد حرف را نمی گیرد، پنج درصد که ممکن است آن پنج درصد به نفع او باشد، آن پنج درصد را می آید بزرگ می کند و تمام سینه و قلب و ضمیر و فکر او را از همان پنج درصد پر می کند.

این مال چیه؟ مال خرابیه، مال خرابیه نفس است، اینجا انسان ...، لذا می گویند: انسان یک قدری باید متوجه باشد یک مطلبی را می خواهد بشنود ذهن خودش را پاک کند از جوانب پاک کند، خود را جدای از آن محیط احساس کند، آن وقت، شاید جور دیگری تلقی کند، مسئله به نحو دیگری برای او قرار بگیرد.

راجع به انفاق در جان مطالب خیلی زیاد است هر چه هم بگوییم در این زمینه کم گفتیم. مسئله سوّمی که در اینجا می ماند، انفاق در شخصیت و در آثار نفس است و در موقعیت است که اگر یک کتاب راجع به این قضیه بنویسیم باز کم گفتیم.

انسان باید از شخصیت خود برای خدا بگذرد و این چیزی است که ممکن است انسان از مال بگذرد، از مسائل اقتصادی بگذرد، از جان بگذرد، از ناموس بگذرد از شخصیت نگذرد، خیلی این مسئله، مسئله مهمّی است ولی انسان باید بگذرد.

امام علیه السّلام مسئله را آسان کردند حضرت می فرمایند تو وجودت مال خودت است یا مال دیگری؟ وقتی که وجود تو مال دیگری شد پس بنابر این آن وجود و آثار آن وجود همه متعلق به دیگری است، متعلق به دیگری است چون من الآن در این موقعیت هستم پس باید از نظر شخصیتی غلبه کنم، چون من الآن از خدا و از اسلام دفاع می کنم پس باید از نظر شخصیتی غلبه کنم و آلا اسلام در خطر است، چون من الآن دارم دفاع از مکتب می کنم و تبلیغ مکتب را می کنم این یک بعد از قضیه است هر کسی برای خودش در هر رشته ای که دارد در هر موقعیتی که دارد، مسائل نفسانی که یکی دو تا نیست هر شخصی ... چون الآن در این موقعیت هستم پس باید غلبه کنم اگر غبه نکنم نمی شود، آبروی اسلام می رود، نه آقا! آبروی اسلام نمی رود، آبروی بنده می رود آبروی بنده هم بگذار برود، نیاز نیست، آبروی اسلام نمی رود.

لذا بارها این مطلب را بنده خدمت دوستان و رفقا عرض کردم که ما نباید خود را متولّی بدانیم، ما نباید خود را ولی بدانیم، ما نباید خود را قیم بدانیم.

من با بعضی ها صحبت می کنم در بعضی از نامه ها یا مباحثاتی که داریم می گویند آقا! این حرفی که شما می گوئید، ما این حرف را قبول نداریم از اسلام، می گویم ندارید که ندارید! به من چه مربوط است؟ بنده وظیفه ام این است که آنی را که از اسلام فهمیدم به شما بگویم. شما می گوئید که اسلام را قبول ندارید، به جهنّم که ندارید، صد سال هم

مگر امام زمان بنده را قیم قرار داده؟ اسلام قیم دارد، قیّمش هم امام زمان است نه من و نه امثال من، غیر

از امام زمان در روی این کره زمین هیچکس قیم اسلام و ولی اسلام نیست فقط و فقط، فقط و فقط امام علیه السلام ولی است و بس. کسی دیگر نیست امام علیه السلام می خواهد در این مجلس آبروی اسلام برود، برود! به من چه مربوطه؟ به من چه ارتباطی دارد؟ هیچ ارتباطی به من ندارد، من آن مقداری که فهمیدم در حدود ذهن خودم، در آن حدود باید بیان کنم.

امروزه می گویند: آقا! اسلام برای مسئله زن و مرد اختلاف قائل شده، با دنیا این قضیه نمی سازد، به جهنم که نمی سازد به من چه مربوط است؟ بروید به امام زمان اعتراض بکنید! چرا می آید به من اعتراض می کنید. آقا ما اسلام را قبول نداریم چون امروز با حقوق بشر منافات دارد، به جهنم که منافات دارد چه ارتباطی به من دارد؟ حالا چون حقوق بشر آمده مسائل زن و مرد و حقوق را و مسائل کیفری را به نحو دیگری بیان کرده، من باید از مبانی دست بردارم بلند شوم، بروم توی ادله بگردم هزار تا فرض بکنید که من باب مثال توجیه و تأویل و چیزهایی را پیدا بکنم تا بکشم بیرون، بر خلاف اسلام و بر خلاف ضروری اسلام بگویم ها، این مطلب موافق با حقوق بشر است، این مسئله موافق با حقوق بشر است.

پس اگر اینطور است ما همه چیز را کنار بگذاریم، مسئله آزادی را در همه چیز توسعه بدهیم، مسائل حریت را در همه چیز دیگر گسترش بدهیم به خاطر اینکه به ابروی آقایان بر نخورد. ما کجای قضیه هستیم؟ کجای مسئله هستیم که بیائیم کاسه داغ تر از آش باشیم و خود را قیم بدانیم برای اینکه آقایان به اسلام ایراد نگیرند؟ بیایند ایراد بگیرند، اصلاً همه دنیا بیایند بگویند ما که برای اسلام را قبول نداریم.

ندارید که ندارید! به گاه و یونجه که قبول ندارید. ما باید آن مقداری وظیفه‌ی خود را بدانیم که متوجه باشیم از آن حدود اختیاری که به ما داده شده، پافرا تر نگذاریم همین و بس! مگر همین اسلام نبود که آمد غلبه کرد و امیر المؤمنین را کنار زد؟ مگر همین مکتب خلاف و افراد خلاف نبود که امام حسن مجتبی را کنار زدند، مگر همین معاویه نیامد؟ چرا حجر بن عدی به امام مجتبی اعتراض می کند؟ چون حجر بن عدی خودش را هنوز آنطور عبد ندیده.

آمده به امام می گوید! یا بن رسول الله آبروی ما را بردی، آبروی مؤمنین را پیش معاویه بردی تو با این صلحی که کردی! خب جناب حجر تو چه کاره ای که می آیی به امام مجتبی این حرف را می زنی؟ تو قیمی؟ تو ولی دینی؟ امام زمانت الآن امام مجتبی است، تو چه کاره ای که می آیی می گویی آبروی ما را بردی؟ حضرت می خواهد اصلاً آبروی شما را ببرد اصلاً ببرد، می خواهد آبروی شما را ببرد دیگر! اصلاً دلش می خواهد گرچه دوباره طبق آنچه گفتیم امروز باز ... دیگر رفقا حتماً خسته شدند اگر هم خسته نشدند شاید بگویند نه، ولی من خسته شدم، آن مسئله هنوز خوب به حال خودش باقی است.

حالا تا یک مقداری، تا حدودی اصلاً در بعضی موارد جوری قضایا پیش می آید که از نقطه نظر ظاهر آن

جبهه‌ی مخالف برتری پیدا می‌کند و نظائر این قضیه خیلی باقی مانده، حالا یا برتری در قوا یا برتری در علم یا برتری در بیان و یا سایر موارد اجتماعی، اصلاً مخالف برتری پیدا می‌کند خدا دلش می‌خواهد! چکار کنیم؟ حالا چون من، منم باید در همه اوقات به هر نحوی و به هر کیفیتی ولو دنیا هم خراب بشود حرفم ترجیح داشته باشد تا اینکه به اسلام بر نخورد! این حکایت از این می‌کند که فرد است، اگر من خود را عبد بینم دیگر دنبال این نیستم که من در این قضیه، در این مجلس آمدم با فلانی بحث کردم ولی محکوم شدم، یکخورده رنگ سرخ می‌شود و سفید می‌شود بعد هم پا می‌شویم می‌رویم دیگر به جایی بر نمی‌خورد.

می‌گویند: آقا! فلانی، فلانی را محکوم کرد، ما محکوم شدیم، بله شدیم بسیار خوب، مگر حتماً قرار بر این است که بنده علم امام زمان را داشته باشم؟ مگر حتماً قرار بر این است که بنده به هر کیفیتی غلبه کنم تا آبروی اسلام بماند؟ شاید خدا می‌خواهد این را یک امتحانی قرار بدهد، یک وسیله‌ای قرار بدهد، آن کسی که تو دلش مرض است، آن کسی که تو دلش کجی است، آن کسی که تو دلش گره است بیاید همین را بگیرد و بر آن راستا حرکت کند.

اگر امیرالمؤمنین علیه السلام می‌آمد و بعد از رسول خدا شمشیر را می‌کشید همه را صاف می‌کرد خب چی بود قضیه؟ تمام بود دیگر، بعد هم حکومت را به دست می‌گرفت شمشیر را هم می‌گذاشت بغل مسجد مدینه هر نفس کشی هست پا شود بیاید! کی پا می‌شد، می‌آمد؟ حکومت را به دست می‌گرفت ولی دیگر عالم امتحان، عالم زیرو رو شدن، عالم بالا و پائین آمدن، عالمی که احساسات را بیاید و بر عقل و بر مبانی ترجیح بدهد، عالمی که «أَكثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ» بیاید حکومت کند، آنها چه می‌شود؟ آنها یی که باید در این زمینه بالا و پائین بروند، آنها یی که باید موارد و بهانه‌هایی را برای راه خلاف خودشان داشته باشند... اصلاً عالم تربیت، مزجی است بین حق و باطل.

شما می‌بینید یکجا حق رفت جلو، یکجا باطل آمد جلو. اینجا در قدرت، حق غلبه کرد اینجا در قدرت، باطل غلبه کرد.

امام حسین امام است ولی از نقطه نظر بشری، قدرت و توان بشری را دارد، تیر می‌زنند، همین تیر می‌رود به قلبش چون امام است اینطور نیست که بایستد، نه، تیر می‌رود از اینطرف، از آنطرف در می‌آید.

حضرت از اسب می‌افتد روی زمین، شمشیر می‌زنند گردن حضرت قطع می‌شود حالا چون امام است بنابر این باید در همه جا.... بله یک جای دیگر هم داریم آنهم در کنار هشام بن حکم است امام باقر علیه السلام می‌آید، می‌خواهد امامت را زیر سؤال ببرد شروع می‌کند به تیر انداختن، می‌گوید که شما هم تیر بزن تا اینکه حضرت فرض کنید که من باب مثال تیر که می‌آید بزند دو متر آنطرف‌تر، تا همه بخندند! ها! آنجا امام باقر دیگر نمی‌تواند بگوید: نه! حضرت برمی‌دارد یک تیر می‌زند وسط، وسط، یک میل هم نمی‌خورد

آنطرف تر، تیر دوّم را می زند، می رود به ته تیر اوّل می چسبد، تیر سوّم تا نه تیر یکی یکی به ته یکدیگر می چسبند سه متر لوله درست می شود، کی اینکار را کرد؟ کی اینکار را کرد؟ یکی پشت دیگری، آنجا امام اینکار را می کند اما وقتی هم که می آیند بیرونش می کنند حضرت می آید بیرون، تبعیدش هم می کنند حضرت می آید تبعید، در هر جا آنچه را که هست انجام می دهد، آنجا نه تا تیر را پشت سر هم می زند تا امامت زیر سؤال نرود، ولی وقتیکه مسئله امامت تمام می شود، بر همه ثابت می شود که این امام است هر زجر و آزاری را می آید به جان خودش می خرد این می شود آنوقت امام.

ما هم در یک همچین وضعیتی، مسائل شخصیتی و مسائل نفسی مسئله ای است که تمام مسائلی که در بشر پیدا شده تابحال، همه بواسطه این قضیه بوده. إن شاء الله وعده ما و شما راجع به این قضیه برای مجلسی دیگر.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ